

## بررسی تطبیقی مبانی اخلاق و اسلام در شاهنامه

فریبا محمدزاده\*

### چکیده

بدون شک فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران و یکی از بهترین سخن سرایان زبان فارسی است. اثر استوار حکیم توس شاید تا کنون تنها به عنوان اثری حماسی و مجموعه‌ای از داستان‌های اساطیری و تاریخی مورد توجه قرار گرفته در حالی که بخش اخلاق محور و تعلیمی آن نیز قابل توجه است. شاهنامه در حالی از مضامین بسیار پر معنی و افکار بلند و اندرزهای سودمند به طور هنرمندانه‌ای مالا مال گشته که فردوسی در بیان آنها به خاطر موضوع اثر که عمدتاً تاریخ حماسی ایران است بسیار محدود بوده است. با این حال فردوسی ضمن حفظ اصالت داستانها اثر خود را به شکل حماسه‌ای عقلایی و اخلاقی در آورده است. سعی ما در این مقاله بر آن است که با بیان مصداق‌هایی هر چند مختصر به اخلاق و اسلام‌گرایی در شاهنامه اشاره کنیم. اخلاق و دین که از تمدن بشر سرچشمه می‌گیرد در داستان‌های اساطیری که حکیم توس به آنان پرداخته؛ برخاسته از تمدنی کهن در ایران زمین است. امروزه بسیاری از ملت‌ها در پی بیان تمدن خویش با بیان افسانه هستند. در ایران زمین به خصوص بعد از اسلام اخلاق مداری ارزش تلقی می‌شد و شاهنامه نیز از آن مستثنی نبوده است.

**واژگان کلیدی:** شاهنامه، اخلاق، اخلاق مداری، اسلام، اسلام‌گرایی، ادبیات تطبیقی.

mohammadzadeh\_fariba@yahoo.com

\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۹/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۷/۲۵



### مقدمه

تاکنون در مورد فردوسی و اثر عظیم او «شاهنامه» کتاب‌ها و مقالات بسیار نوشته شده است اما چنین می‌نماید که هنوز هم این اثر سترگ آنگونه که شایسته است از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار نگرفته است. فردوسی از شاعران بزرگ زبان فارسی است که در جای جای شاهنامه به نقل مسائل اخلاقی و تربیتی پرداخته است. گستردگی موضوع در شاهنامه نشان می‌دهد فردوسی بطور غیر مستقیم به تبیین مبانی تربیتی پرداخته که در تعلیم و تربیت اسلامی مورد توجه بوده است. هویتی که فردوسی در پی آن بود هویتی در مقابل اسلام نبود بلکه هویتی متمایز از هویت عربی بود اما ضدعربی هم نبود. کاری که فردوسی کرد به هیچ وجه شباهتی با اندیشه‌ها و انگیزه‌های ملی‌گرایان باستان پرست ۷۰ تا ۸۰ سال قبل ایران نداشت که می‌خواستند ایران را جانشین اسلام کنند. فردوسی مسلمانی درست اعتقاد و شیعه بود و شاهنامه فردوسی اگرچه اصولاً و عمدتاً حکایت ایران پیش از اسلام است اما به روشنی رنگ و بوی مسلمانی دارد و سرشار از مضامین قرآنی و معارف اسلامی است. هدف از این مقاله بررسی ابیات و نشانه‌هایی است که اسلام‌گرایی فردوسی را اثبات کرده و موضوعیت اخلاق را در مفاهیم ابیات واکاوی کند.

### بحث اصلی

#### اسلام و اسلام‌گرایی در شاهنامه فردوسی

فردوسی چنان که بوضوح از جای جای شاهنامه (بویژه از دیباچه آن) بر می‌آید، یک ایرانی فرزانه بود که اولاً آیین زردشتی را برای همیشه پشت سر گذارده و به اسلام روی آورده بود:

تو را دانش و دین رهاند درست	در رستگاری بیایدت جست
و گر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی

این پیامبر - که با اضافه آن به ضمیر مخاطب (پیامبرت = پیامبر + تو) «پیامبر مطلق» خواننده شاهنامه قلمداد شده رسول گرامی اسلام است صلی الله علیه و آله و بدین گونه، شاعر صراحتاً صف خویش و ملتش را از پیروان دیگر ادیان الهی یا مکاتب بشری جدا می‌کند. چنان که در جای



دیگر شاهنامه، بخش مربوط به داستان اسکندر، اسلام را (که قبله آن مکه و بیت الحرام است) آیینی می‌داند که در بین ادیان گوناگون، هدایت الهی با آن و به آن، به نقطه کمال و تمامیت خویش رسیده است:

خداوند خواندش بیت الحرام بدو شد همه راه یزدان تمام  
ثانیا فردوسی از بین فرق مختلف اسلامی، تنها علی و اهل بیت پیامبر علیهم السلام را به عنوان هادیان راه سعادت خویش برگزیده بود و همراه با ایمان استوارش به این آیین (که حتی داغ و درفش محمود نیز قادر به محو آن نبود) طالب رهایی و نجات میهن خویش از سلطه کسانی بود که مزورانه دین را دستمایه ستیز با عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و استعباد مردم می‌خواستند:

تو را دانش و دین رهاند درست  
و گر دل نخواهی که باشد نژند  
به گفتار پیغمبرت راه جوی  
چه گفت آن خداوند تزیل و وحی  
که: من شهر علمم علیم در است  
گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
منم بنده اهل بیت نبی  
اگر چشم داری به دیگر سرای  
گرت زین بد آید گناه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم  
نباشد جز از بی پدر دشمنش  
هر آن کس که در دلش بغض علی است

در رستگاری بیایدت جست  
نخواهی که دایم بوی مستمند  
دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی  
خداوند امر و خداوند نهی  
درست این سخن قول پیغمبر است  
تو گویی دو گوشم پر آواز اوست  
ستاینده خاک پای وصی...  
به نزد نبی و علی گیر جای  
چنین است و این دین و راه من است  
چنان دان که خاک پی حیدرم...  
که یزدان به آتش بسوزد تنش  
از او زارتر در جهان زار کیست

در شاهنامه، در بخش مربوط به وصیتنامه اردشیر بابکان می‌خوانیم:

چو بر دین کند شهریار آفرین  
نه بی تخت شاهی است دینی به پای  
برادر شود شهریاری و دین  
نه بی بود شهریاری به جای



دو دیبا است یک در دگر بافته  
 نه از پادشاهی نیاز است دین  
 چنین، پاسبانان یکدیگر نهند  
 نه آن زین، نه این زان بود بی نیاز  
 چو باشد خداوند رای و خرد  
 چو دین را بود پادشاه پاسبان  
 چه گفت آن سخنگوی با آفرین  
 و این همان است که در کلام شهید مدرس، با تعبیر «دیانت ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ما» ادا شده است.

آشنایان با تاریخ ایران اسلامی نیک می دانند که «مذهب تشیع» و «اندیشه استقلال سیاسی»، راه و رسم اکثریت مردم ایران را در قرون اخیر (با همه افت و خیزها و نشیب و فرازهایی که داشته) تشکیل داده است. روشن تر بگوییم: قیام خاندان صفوی در آغاز قرن دهم هجری و پیش از آن، خیزش خونبار سربداران و سادات مرعشی مازندران و کارکهای گیلان (و همه با تایید و همدلی فقیهان شیعه) و سپس مقاومت مستمر ملت ایران در قبال تجاوزات مکرر خواندگاران عثمانی و خوانین ازبک و.. همچنین تزارهای روسی و لردهای انگلیس و مستشاران امریکایی و در این میان ایجاد نهضت های پرشکوه ملی بر ضد قراردادهای استعماری رویتر و رژی و داری و ایجاد حماسه هایی ۳۰ تیر و ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن - همه و همه روئیده و برآمده از همان دیدگاهی است که استاد طوس در هزار سال پیش بدان خستو و معتقد بود: مذهب تشیع، و اندیشه رهایی از ظلم و تجاوز. (کیهان اندیشه ۱۳۷۱ شماره ۴۱)

همخوانی و همگونی «سیر کلی تاریخ ایران» با «اندیشه و ایمان فردوسی» و آموزه های اساسی شاهنامه، امری بسیار معنی دار و قابل تأمل است و زمینه خوبی برای بررسی نقش موثر فردوسی در تکوین هویت تاریخی ایران فعلی - که کشوری اسلامی، شیعی و مستقل است - به دست محققان می دهد.



او در زمانه‌ای که به اشاره یا تایید خلیفه عباسی، محمود و مسعود غزنوی در ری و آمل، و طغرل سلجوقی در بغداد، خون پیروان اهل بیت علیهم السلام را به شمشیر ستم می ریختند و کتب کلامی و حدیثی شیعه را به لهیب آتش بیداد می سوزاندند، صراحتاً اعلام کرد که جام محبت مولای متقیان علی علیه السلام را عاشقانه سر می کشد و این همان جامی است که ملت ایران در طول قرون، کام خویش را همواره با آن سیراب ساخته است:

می لعل پیش آور ای هاشمی زخمی که هرگز نگیرد کمی  
به قول مرحوم استاد محیط طباطبایی: «فردوسی، به معنی تمام کلمه، شاعر «ملی» کشور ماست. آمل ما و افکار ما و دین ما و مذهب ما و زبان ما و شیوه بیان ما، همه از شاهنامه او نیرو می گیرد». (فردوسی و شاهنامه (۱۳۷۱): ص ۱۴۵)

دریغ است ایران ویران شود کنام پلنگان و شیران شود  
همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شـهریاران بدی  
کنون جای سختی و رنج و بلا است نشستنگه تیز چنگ ازدها است  
کسی کز پلنگان بخورده است شیر بدین رنج، ما را بود دستگیر

### اخلاق و اخلاق گرایی در شاهنامه:

در بهره گیری از گنجی که حاصل سی سال رنج است. هدف این پژوهش آن است تا با سیری در شاهنامه، جلوه‌های اخلاقی همراه با توضیحات و شاهد مثال بیان شود. می توان گفت تقریباً هیچ یک از داستان‌های شاهنامه خالی از پند و اندرز نیست. حتی اگر درون مایه داستان جنبه اخلاقی نداشته باشد، باز در لابه لای آن فردوسی یا قهرمانان اثر او، پیام‌های اخلاقی را بازگو کرده‌اند. مضامین اخلاقی شاهنامه در دو قالب ستایش و نکوهش است:

۱- ستایش خیر و نیکی.

۲- نکوهش شر و بدی.

داستان قیام کاوه آهنگر، در شاهنامه، بهترین نمونه‌ای است علیه ظلم و ستم، قیام کاوه نمونه قیام مردم مظلوم و ستم‌دیده است، قیام مردم ستم کشیده و دل سوخته است علیه مظالم ضحاک،



ضحاکي که نمونه انسانهای نابکار و ستمگر است، ضحاکي که برای تسکین مارها که در واقع نفس اژدها خوی او هستند، باید پیوسته دست خود را به گناه بیالاید، ضحاکي که حکومت وحشت و هراس به وجود آورده، ضحاکي که استشهاد و محضر درست کرده تا بگویند که دارای حسن سابقه است:

یکی محضر اکنون بیاید نبشت  
که جز تخم نیکی سپهد نکشت  
نگوید سخن جز همه راستی  
نخواهد داد اندرون کاستی  
(شاهنامه ۱/۴۵)

محضر و استشهاد او را نیز همه مردم تصدیق کردند:

ز بیم سپهد همه راستان  
بدان کار گشتند همه همداستان  
در آن محضر اژدها ناگزیر  
گواهی نبشتند برنا و پیر  
(شاهنامه ۱۹/۴۵)

ولی کاوه داد خواه به ضحاک می گوید:

اگر داد و دادن بود کار تو  
بیفزایدای شاه مقدر تو  
- این ابیات از شاهنامه فردوسی که در زمینه دادگری آورده شده است، این آیاتی از قرآن را به یاد می آورد؛ همچون آیه: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنثان قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوها هو اقرب للتعوی...» (مائده/۱۲) که عدالت را به تقوا نزدیک تر می داند، بوده است.

فردوسی از زبان سام به زال که می خواهد از زابلستان به سوی مازندران برود، چنین اندرز می دهد و او را به عدل و داد کردن سفارش می کند:

سوی زال کرد آن گهی سام روی  
که داد و دهش گیر و آرام جوی  
(شاهنامه ۱/۱۴۶)

و شاید هم آبخور اندیشه فردوسی در باب عدالت خواهی بخشی از آیه: «...و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل...» (نساء/۵) بوده است که قرآن دستور داده به عدالت در میان مردم داوری کنید.



و نیز آن گاه که کیخسرو تاج را به لهراسب می سپارد و خود از تخت، عاج فرو می آید، بدو اندرز می دهد که:

مگردان زبان زین سپس جز به داد      که از داد باشی تو پیروز و شاد  
همه داد جوی و همه داد کن      ز گیتی تن مهتر آزاد کن  
(شاهنامه ۵/۱۴۳۲)

و سپس می افزاید:

که هر کس که بیداد گوید همی      بجز دود آتش نجوید همی  
(شاهنامه ۵/۱۴۳۳)

لهراسب هم که بر تخت می نشیند و برنامه کار خود را اعلام می کند، فردوسی از زبان لهراسب، برنامه کار وی را چنین تشریح می کند:  
از این تاج شاهی و تخت بلند  
با اندک تأملی می توان گفت گویا آیات::

«...و اذا قلتم فاعدلوا و لو كان ذا قریبی...» (انعام/۱۵۲)

«...و امرت لا عدل بینکم...» (شوری/۱۵)

«قل امر ربی بالقسط...» (اعراف/۲۹)

در نظر فردوسی بوده و اشعار شاهنامه یادآور خطابات قرآنی است و به یاد آدمی می آورد که خدای بزرگ به پیامبرش گفته است: ای محمد! بگو که پروردگرم مرا به عدالت فرمان داده و من مأمورم که به عدالت میان شما داوری کنم.

فردوسی از زبان گشتاسب هنگامی که شاهی را به بهمن-پسر اسفندیار- می سپارد، به او چنین اندرز می دهد:

تو اکنون همی کوش و با داد باش      چو داد آوری از غم آزاد باش  
(شاهنامه ۶/۱۷۴۶)

زیرا خدای بزرگ، در قرآن مجید دادگران را دوست می دارد و گفته است: «...و تقسطوا الیهم، ان الله یحب المقسطین» (ممتحنه/۹)



نظیر این سخن را بهرام اورمزد که تخت شاهی به پسرش - بهرام بهرام - می سپارد سفارش می کند و فردوسی از زبان او می سراید:

به داد و دهش گیتی آباد دار      دل زیر دستان خود شاددار

(شاهنامه ۷/۲۰۱۷)

فردوسی از زبان انوشیروان به فرزندش چنین می سراید و او را این گونه اندرز می دهد:

به هر کار فرمان مکن جز به داد      که از داد باشد روان تو شاد

(شاهنامه ۸/۲۵۲۷)

و در جای دیگر، از زبان انوشیروان، در عهدنامه‌ای، چنین می گوید:

گرایمن کنی دودمان را به داد      خود ایمن بخشی و از داد، شاد

جهان را چو آباد داری به داد      بود گنجت آباد و تخت تو شاد

(شاهنامه ۸/۲۵۶۱)

فردوسی بر آن است که اگر دادگری در جامعه‌ای باشد، آن جامعه در آسایش خواهد بود:

بدان گه که اندر جهان داد بود      از ایشان، جهان یکسر آباد بود

(شاهنامه ۳/۶۸۱)

شاپور پسر اردشیر، پس از سی و دو ماه سلطنت، آن گاه که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد، فردوسی از زبان وی به انسانها اندرزهایی می دهد:

بجز داد و نیکی مکن در جهان      پناه کهان باش و فرمهان

(شاهنامه ۷/۲۰۰۸)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند، به دبیر دستور می دهد:

یکی نامه بنویس با مهر و داد      که بهرام بر تخت بنشست شاد

خداوند بخشایش و راستی      گریزننده از کژری و کاستی

به داد از نیاکان فرونی کنم      شما را بدین رهنمونی کنم

(شاهنامه ۷/۲۱۱۸)





می‌دانیم که عدالت یکی از ارکان عملی دین اسلام است، خدای بزرگ پیامبران را فرستاده تا که مردم را به عدالت وادارند. در قرآن مجید آیات فراوانی درباره قسط و عدالت و امر بدانها وجود دارد، مثلاً در آیه: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شان قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی...» (مائده/۸)

در اسلام، عدل و داد مطلق یعنی بدون رعایت مصالح قومی و هواهای نفسانی، توصیه شده، یعنی آن نوع دادگری که خویشاوندی و عصبیت و احساسات خصوصی در آن مؤثر نباشد. دادگری که قرآن از مؤمنان می‌خواهد و می‌گوید: مبادا! که دشمنی، سبب تعدی و تجاوز شود و مباد که شما را کین و دشمنی، از راه دادگری دورتان کند، زیرا انحراف از دادگری، خود تجاوز است و تعدی، آن نوع عدلی است که «...لا یمیل میزانه مع الموده و الشنآن، و لا یتأثر بالقرابه او المصلحه او الهوی فی حال من الاحوال». (سید قطب، ۱۳۸۶: ص ۶۶۷)

«قوام» به کسی گویند که کاری را به تمام و کمال و بدون نقص و انحراف انجام دهد و در واقع آنچه را که خدا دستور داده بخوبی انجام دهد و در قیام بدان مبالغه شود. (شیخ محمد عبده: ص ۲۷۴) «شهداء بالقسط» یعنی شهادت دادن و برای حاکم حق را اظهار نمودن، بدون رعایت دوستیها و بدون در نظر گرفتن قرابتها و جاه و مقامها و فقر و مکنتها». (همان: ص ۴۵۶)

قرآن مجید، با فعل امر «اعدلوا» انسانها را به اجرای عدالت واداشته و ضمیر «هو» هم یعنی: «العدل المفهوم من اعدلوا»

قرآن مجید در آیه دیگری نیز گفته است: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم او الوالدین و الاقربین ان یکن غنیا او فقیرا...» (نساء/۱۳۵)

در این آیه نیز به تمام افراد با ایمان دستور داده شده که قیام به عدالت کنید در هر حال و در هر کار و در هر زمان. از آیه، چنین استنباط می‌شود که مؤمن و مسلمان راستین باید در برابر حق و عدالت، هیچ گونه ملاحظه‌ای نداشته باشد و منافع خویشان و بستگان را به خاطر اجرای عدالت، نادیده بگیرد.



جالب توجه آن که دنباله آیه « فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا...» می‌باشد در واقع قرآن خواسته است بگوید در اجرای عدالت از هواهای نفسانی پیروی نکنید و عدالت و دادگری را برگزینید و نه خواهشهای نفسانی را، زیرا جامعه بدین وسیله پا بر جا خواهد ماند و قوام و دوام خواهد یافت. قرآن مجید، برای سخن گفتن هم، داد را ضروری دانسته و دستور داده که به عدل سخن گویند، یعنی همان طور که «عدل در افعال واجب است، در اقوال هم ضروری است، زیرا این خود رکن اساسی و محور اصلی نظام اجتماعی بشری است و روا نیست که یک مسلمان به خاطر مسائل خویشاوندی، از عدل منحرف شود و سخن به بیداد گوید و به سود خویشاوندان داوری کند. دستور قرآن مجید در این باره چنین است: «و اذا قلتم فاعدلوا و لو كان ذا قربی» (انعام/۱۵۲) منظور این است که قسط و عدل اسلامی، عمومیت و شمول دارد، به چیز خاصی بستگی ندارد، و به همه چیز و همه جا تعلق می‌گیرد، زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خدا باشد و به خاطر خدا صورت گیرد، از هر گونه تأثیر و تأثری، خالص می‌شود، آدمی وقتی که در گواهی دادن از همه چیز جز خدا چشم‌پوشد و ملاحظاتی بستگان و نزدیکان را نداشته باشد عملش ارزش دارد و خدا پسندانه خواهد بود.

عدل اسلامی، آن قدر حائز اهمیت است که در دست از جنگ کشیدن هم توصیه شده که اصلاح باید توأم با عدل باشد: «و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تنفی الی امر الله فان فأت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین» (حجرات/۹)

در واقع این آیه دستور داده که اگر طائفه ستمگر و یاغی به سوی خدا برگشت، با او به عدالت اصلاح کنید و به عدل با او رفتار نمایید و عدالت و قسط را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست نمی‌دارد.

فردوسی در موارد فراوانی، راستی را می‌ستاید و کزی و ناراستی را نکوهش می‌کند و معتقد است که راستگویان درون ناآرامی ندارند و از آرامش روحی سود می‌برند:

به گیتی به از راستی پیشه نیست      ز کزی بهتر هیچ اندیشه نیست

(شاهنامه ۲/۴۷۸)



- کسی کو بتابد سراز راستی      کژی گیردش کار و هم کاستی  
(شاهنامه ۵/۱۳۳۶)
- سرمایه مردمی راستی است      ز تاری و کژی بیاید گریست  
(شاهنامه ۲/۱۹۸۲)
- همه راستی جوی و فرزاندگی      ز تو دور باد آز و دیوانگی  
(شاهنامه ۷/۱۹۸۲)
- اگر پیشه دارد دلت راستی      چنان دان که گیتی تو آراستی  
(شاهنامه ۸/۲۴۰۹)
- فردوسی از زبان انوشیروان در اندرنامه هرمزد، دروغ را نکوهش می‌کند:
- زبان را مگردان به گرد دروغ      چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ  
(شاهنامه ۲/۲۵۲۷)
- به گرد دروغ ایچ گونه مگرد      چو گردی بود بخت را روی زرد  
(شاهنامه ۸/۲۵۶۱)
- و آن گاه که موبد از هرمزد می‌پرسد، ستمگر کیست؟ دروغگو را ستمکاره می‌خواند:
- دگر آن که گفتار ستمکاره کیست؟      بریده دل از شرم و بیچاره کیست؟  
هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ      ستمکاره‌ای خوانمش بی‌فروغ  
(شاهنامه ۸/۲۵۵۸)
- شاپور هم که بر تخت می‌نشیند، فردوسی از زبان او، اندرزهایی برای سردارانش باز می‌گوید:
- بدانید کان کس که گوید دروغ      از آن پس نگیرد بر ما فروغ  
مکن دوستی با دروغ آزمای      همان نیز با مرد ناپاک رای  
(شاهنامه ۷/۲۰۷۰)
- فردوسی به راستی و راستگویی، بسیار اهمیت می‌دهد و در پایان هر مقاله به مناسبت از راستگویی سخن می‌گوید، مثلاً در پرسش زال از کنیزکان، فردوسی از زبان زال، چنین می‌گوید:
- اگر راستی تان بود گفت و گوی      به نزدیک من تان بود آبروی



و گر هیچ گزئی گمانی برم      به زیرپیی پیلتان بسپرم  
(شاهنامه ۱۶/۱۶۰)

قباد هم که بر تخت می نشیند به مهمان و بزرگان می گوید: آن کس بزرگ است که سخن راست بگوید:

بزرگ آن کس کو به گفتار راست      زبان را بیاراست و کژی نخواست  
(شاهنامه ۲/۲۲۸۸)

فردوسی از زبان انوشیروان هم می گوید که کژی و کاستی و ناراستی، از صفات اهریمنی است و یزدان ما را به راستی فرمان داده است:

نفرمود ما را بجز راستی      که دیو آورد کژی و کاستی  
(شاهنامه ۸/۲۳۱۷)

بوزرجمهر هم در مجلس سوم چنین می گوید و راستی را از هر چیز برتر می داند:

به از راستی در جهان کار نیست      از این به گهر با جهاندار نیست  
(شاهنامه ۸/۲۳۸۸)

همه راستی باید آراستن      ز کژی دل خویش پیراستن  
ز شاه جهاندار جز راستی      نزیبد که دیو آورد کاستی  
(شاهنامه ۸/۲۳۹۰)

اگر پیشه دار دلت راستی      چنان دان که گیتی تو آراستی  
(شاهنامه ۸/۲۴۰۹)

خسرو پرویز هم که بر تخت شاهی می نشیند، فردوسی از زبان وی برنامه کارش را چنین توصیف می کند:

مبادا مرا پیشه جز راستی      که بیداد آرد همی کاستی  
و با هر کسی رای ما بر بهی است      ز بیداد کردن سر ما تهی است  
(شاهنامه ۶/۲۶۷۸)

و در جای دیگر خسرو پرویز در مقام عتاب، به بهرام چوبینه می گوید:

ز خشنودی ایزد اندیشه کن      خردمندی و راستی پیشه کن



که گوید که کژی به از راستی؟ چرا دل به کژی بیاراستی؟  
(شاهنامه ۹/۲۶۹۹)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند به دبیر دستور می دهد:  
یکی نامه بنویس با مهر و داد که بهرام بر تخت بنشست شاد  
خداوند بخشایش و راستی گریزنده از کژی و کاستی  
جز از راستی نیست با هر کسی اگر چند از او کژی آید بسی  
(شاهنامه ۸/۲۱۱۸)

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن پسر اسفندیار می سپارد، فردوسی از زبان گشتاسب چنین می سراید:

همه راستی کنن از راستی نیاید به کار اندرون کاستی  
(شاهنامه ۶/۱۷۴۶)

در قرآن مجید نیز آیات فراوانی در باب راستی و صداقت هست همچون آیات: «قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم...» (مانده/۱۲۰)

«لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین...» (احزاب/۲۵) «...و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون» (حشر/۹)

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» (توبه/۱۱۹) «...فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم» (محمد/۲۴)

پیامبر بزرگوار هم گفته است: «آیه المنافق ثلاث: اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا اوتمن خان». ۱۱

فردوسی، آموختن دانش را به تمام انسانها توصیه می کند:

همه گوش دارید پند مرا سخن گفتنی سودمند مرا  
زمانی میاسای ز آموختن اگر جان همی خواهی افروختن  
(شاهنامه ۷/۱۹۹۱)

نظیر همین مضمون را فردوسی در جای دیگر نیز باز گو می کند:



میاسای ز آموختن یک زمان  
چو گویی که وام خرد توختم  
یکی نغز باز می کند روزگار  
ز دانش می کفن دل اندر گمان  
همه هر چه بایست آموختم  
که بنشاندت پیش آموزگار  
(شاهنامه ۸/۲۴۰۲)

و جاب توجه آن که فردوسی، مغرور شدن به دانش را، نشانه نادانی می داند و می گوید:  
هر آن گه که گویی رسیدم به جای  
چنان دان که نادان ترین کس تویی  
نباید ز گیتی مرا رهنمای  
اگر پند دانندگان نشنوی  
(شاهنامه ۲/۱۷۸۵)

و عجیب آن که فردوسی، در دانش آموزی روشن بین است و فراگیری هر دانشی را سودمند می داند:

ز هر دانشی چون سخن بشنوی  
از آموختن یک زمان نغوی  
(شاهنامه ۱/۳)

و در جای دیگر گفته است:

بیاموز و بشنو زهر دانشی  
بیابی زهر دانشی، رامشی  
فردوسی رنج بردن در راه دانش را ستوده و در همان آغاز شاهنامه، انسانها را به فراگیری دانش تشویق کرده و بر آن است که دل پیر، با دانش برنا می شود و رنج بردن در راه دانش فراگیری، رواست:

به رنج اندر آری تن را رواست  
که خود رنج بردن به دانش سزاست  
فردوسی، فرهنگ آموختن و دنبال هنر رفتن را ستوده و از انسانها خواسته که خود را پای بند زر و زیور نکنند و به زندگی تجملاتی خیلی علاقه مند نباشند، زیرا هنر و فرهنگ و دانش، برترین مایه هاست، انسانها باید خود ساخته بار بیابند و روی پای خود بایستند و به گهر والای خود تکیه نکنند و بدانند که دانش و هنر شخصی از گهر و نژاد والاترست.

چنین گفت آن بخرد رهنمون  
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون



فردوسی در داستان برزویه و آوردن کتاب کلילה و دمنه از هند، با یک تمثیل زیبا می گوید: منظور از کوهسار، دانایان هستند و داوری موجود در کوهساران، سخن شفا بخش ایشان و هدف از مردگان، جاهلانند که به دم گرم دانایان، زنده می شوند:

گیا چون سخن دان و دانش چو کوه      که باشد همه ساله دور از گروه  
تن مرده چون مرد بی دانش است      که نادان به هر جای بی رامش است  
به دانش بود بی گمان زنده مرد      خنک رنج بردار پاینده مرد  
چو مردم ز نادانی آمد ستوه      گیا چون کلילה است و دانش چو کوه  
(شاهنامه ۸/۲۵۰۳)

فردوسی، فرهنگ را مایه آرامش و آرایش زندگی می داند و مرد دانشی را، جویای راستی و آزادگی.

که فرهنگ آرایش جان بود      ز گوهر سخن گفتن آسان بود  
فردوسی، آن طور که آب را در روی زمین ضروری و بایسته می داند، برای روان هم زیوری شایسته تر از خلعت دانش نمی داند، و علم و معرفت را در عالم معنویات به باران رحمتی همانند می کند:

جهان را چو باران به بایستگی      روان را چو دانش به شایستگی  
(شاهنامه ۱/۴۰)

فردوسی، آرایش روح و روان و ارزش آدمی را، به دانش می داند و از زبان اردشیر به شاپور چنین می گوید:

بیاری دل را به دانش که ارز      به دانش بود چون بدانی بورز  
(شاهنامه ۷/۱۹۹۹)

برزویه، در کتابی خوانده است که در بلاد هند، کوهی وجود دارد و در آن، گیاه شگفت آوری است که مرده بدان زنده شود، برزویه در طلب آن گیاه بیش از اندازه جستجو می کند و آن داروی جان بخش را نمی یابد، داستان خود را به داناترین حکیم هند می گوید، او در پاسخ برزویه می گوید: این سخن بر سبیل رمز است.



انوشیروان هم، در پایان زندگی، دبیر را فرا می‌خواند و اندرزهایی برای پسر خود باز می‌گوید که برخی از آن اندرزها را فردوسی، چنین تعبیر می‌کند:

به دانش فرای و به یزدان گرای      که او باد جان ترا رهنمای

(شاهنامه ۸/۲۵۳۷)

وی کم ارزشی آدم نادان را در مجلس پنجم بزرجمهر چنین می‌گوید:

ز نادان بنالد دل سنگگ و کوه      از بر اندازد بر کس شکوه

(شاهنامه ۸/۲۳۹۳)

و نظیر همین سخن را در جای دیگر از زبان انوشیروان باز گفته است:

ز مردان بتر آن که نادان بود      همه زندگانی به زندان بود

(شاهنامه ۵/۲۵۳۷)

فردوسی از زبان رسول قیصر روم که در دربار بهرام با موبد سخن می‌گوید، از کم ارزشی انسانهای نادان چنین سخن گفته است:

فرستاده گفت آن که دانا بود      همیشه بزرگ و توانا بود

تن مرد نادان ز گل خوارتر      به هر نیکویی ناسزاوارتر

(شاهنامه ۷/۲۲۱۵)

فردوسی آدم نادان را در جامعه خوار دانسته و مرد بی‌دانش را همچون تن مرده.

تن مرده چون مرد بی‌دانش است      که نادان به هر جای بی‌رامش است

(شاهنامه ۸/۲۵۰۳)

او توانایی را در دانایی می‌داند:

توانا بود هر که دانا بود      ز دانش دل پیر برنا بود

و در جای دیگر، فردوسی، دانش را مایه سربلندی دانسته و از زبان انوشیروان به فرزندش بل به

تمام انسانها گفته است:

به دانش گرای و بدو شو بلند      چو خواهی که از بد نیایی گزند

(شاهنامه ۸/۲۵۲۸)

و در جای دیگر از قول بوزرجمهر، دانش را مایه فروغ و روشنایی دل می‌داند:





نگر تا نگریدی به گرد دروغ      به دانش بود جان و دل را فروغ  
شاپور هم به سرداران خود سفارش می کند که:

اگر دانشی مرد گوید سخن      تو بشنو که دانش نگردد کهن  
(شاهنامه ۷/۲۰۷۰)

فردوسی از زبان موبد که انوشیروان از او درباره «گنج» و «دانش» و یا علم و ثروت می پرسد، چنین می گوید:

درد دانش از گنج نامی تر است      همان نزد دانا گرامی تر است  
سخن ماند از ماهی یادگار      تو با گنج دانش برابر مدار  
(شاهنامه ۸/۲۵۲۳)

آیاتی نیز هست که «علم» و «عالم» در آنها مقید آورده شده است مانند: «و من عنده علم الكتاب» (رعد/۴۴)

در برخی از موارد هم که از «علم» علوم دینی وفقه اراده شده، در آن جا کلمه «تفقه» آمده نه «علم» و «تعلم».

و ما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون \*». (توبه/۱۲۶)

و منظور از «تفقه در دین» فراگیری معارف و احکام اسلام است که همواره گروهی از مسلمانان به عنوان یک واجب کفایی باید به تحصیل علم و دانش در زمینه تمام مسائل اسلامی بپردازند.

در نخستین آیات نازل بر پیامبر اکرم: «الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم»، مقصود از انسان، نوع انسان و منظور از «علم» مطلق علم است و هیچ کدام مقید به اشخاص معین و علم مشخصی، نیست وقتی که قرینه ای باشد، منظور علم مشخصی است همچون حدیث: «ایها الناس اعلموا ان کمال الدین، طلب العلم و العمل به، الا و ان طلب العلم اوجب علیکم»، که بخوبی دانسته می شود منظور از علم در این حدیث، علم دین است، چون سخن پیرامون دین و تمامیت آن است.

در احادیث «اطلبوا العلم و لو بالصدیق» و «طلب العلم فریضه» مقصود مطلق علم سودمند برای بشر است، الف و لام در دو حدیث برای استغراق است و شمول کلی از آن، استنباط می شود.



اسلام، عموم مردم و مسلمانان را برای فراگرفتن علم، به معنای عالم فرا خوانده و به تعبیرات و ناگون در این باره سفارش کرده است، ولی پرواضح است که در نظر رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) منظور از علم، علمی است که سودمند به حال مردم و مایه پاکیزگی و تهذیب اخلاق باشد «در احادیث آمده است: «العالم و المتعلم شریکان فی الاجر و لا خیر بینهما»، «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»، «الا ان الله یحب بعماة العلم».

همان طوری که از علماء غیر عامل، نکوهش شده است: «تامرون الناس بالبر و تسون انفسکم...» (بقره/۴۲)

و همان طوری که از افراد «المستأکل بدینه و المباهی به» مذمت شده، فردوسی هم، از این گونه افراد به دانش فروش، تعبیر کرده و آنان را نکوهش نموده است.

بیاید یکی مرد مزدک به نام سخنگوی و بادانش و رأی کام  
 گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داد گوش  
 کتابی به اندازه خود شاهنامه باید تا از اندیشه‌های اخلاقی، در شاهنامه فردوسی بحث کند و اشعار اخلاقی فردوسی را بازگوید. آنچه گفته شد، قطره‌ای بود از دریا.

### نتیجه گیری

در این مقاله به شاهنامه و اخلاقیات و اسلام گرایی استاد طوس، به مثابه یک «مورخ»، تاریخ ایران باستان (از آغاز تا ظهور اسلام) را، با پرداختن هنرمندانه، به رشته نظم کشیده و در اثر رواج «تاریخ منظوم» وی (شاهنامه)، غالب متون منشوری که حکایت گر حوادث ایران پیش از اسلام به زبان فارسی بود (و فردوسی، خود نیز در سرایش شاهنامه، از آن‌ها بهره شایان برده است) از رونق افتاده و در طول قرون، نابود یا فراموش گشته است، و از آن همه، تنها یک شاهنامه باقی مانده است. از این روی، در آن حرکت فرمایشی و «شه ساخته» عصر پهلوی، خواه ناخواه پای استاد طوس و اثر جاویدانش (شاهنامه) به میان کشیده می‌شد و از شعر و شاعر، تقدیر و تبلیغ می‌گشت.



در هر کجای شاهنامه که بنگریم خواهیم دید چیزی جز ستایش اخلاق و نکوهش پلشتی‌ها چیزی در شاهنامه یافت نمی‌شود. و فردوسی نماد یک شاعر مسلمان اخلاق‌گراست که با صلابت حماسی آن را در قالب داستان‌های کهن از خویش به یادگار گذاشته است. شاهنامه را سراسر حکمت، پند، اخلاق و عبرت بوده و فردوسی دینداری خردمند با شخصیتی معنوی، طبیعی بلند و زبانی پیراسته از آلودگی است و کمتر شاعر بزرگی در زبان فارسی عفت کلام را در حد او رعایت کرده است.

### منابع و مأخذ

قرآن کریم

شاهنامه چاپ مسکو، (۱۹۶۰-۱۹۷۱، مسکو)، به کوشش انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی

فردوسی و شاهنامه، (۱۳۷۱)، مجموعه مقالات محیط طباطبایی، انتشارات امیر کبیر.

سید قطب، (۱۳۸۶)، فی ظلال القرآن، دار احیاء التراث العربی، بیروت، الطبعة الخامسة، ه و ۱۹۶۷، ج ۲، ص ۶۶۷.

شیخ محمد عبده، تفسیر المنار، ج ۶، ص ۲۷۴.

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲۳: ص ۵۲۰-۵۲۳.